

## استادِ من

(به مناسبت درگذشت استاد منوچهر مرتضوی)

معصومه معدن‌کن (دانشگاه تبریز)

استاد من به صلابت کوهی بود با وقار و متانتی تحسین‌برانگیز؛ نجابت و عصمتی و صف‌ناپذیر و فطری و سرشتی داشت و مصداق واقعی تفسیری بود از عصمت که با نقل این بیت از حافظ بیان می‌فرمود:

چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است      نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود  
استاد می‌فرمود: «مفهوم واقعی عصمت این است که انسان همیشه زمام اخلاق را در پندار و گفتار و کردار خود در دست داشته باشد» و تأکید می‌کرد که «علم آن قدر اهمّیت ندارد که تعمق و اخلاق دارد». او معتقد بود که «لجام‌گسیختگی هرگز نشاط‌آور نیست».

اگر بخواهم استادم را به کوتاهی معرفی کنم، باید بگویم مظهر راستی و پاکی بود؛ حق‌جویی و حق‌گویی مرام و مسلک او بود؛ صفت بارز او نجابت و متانت بود؛ از دروغ متنفر بود و بارها می‌فرمود: «چه چیزی و حشتناک‌تر از این است که انسان دشمن خدا باشد و خداوند در قرآن کریم دروغ‌گو را دشمن خود معرفی کرده است». در این باره، به دعای داریوش هخامنشی نیز اشاره می‌فرمود که از خداوند می‌خواست تا کشور را از سه آسیبِ اهریمنی - دروغ؛ خشکسالی؛ و دشمن خارجی - حفظ کند.

دیانتش حقیقی و به دور از هرگونه تزویر بود. معتقد بود که «دین باید رویشی و در ذات

آدمی باشد، با پرسش و پاسخ دین به دست نمی‌آید». باز می‌فرمود: «چون ما در این دنیا و هستی مُحاطیم، نمی‌توانیم محیط را بفهمیم، مثل آن کرمی که در درون یک نخود زندگی می‌کند و می‌میرد. از این روست که بعضی خدا را انکار می‌کنند. کافر حقیقی کسی است که بگوید جهان بر هیچ چیز مبتنی نیست. جهان مبتنی بر اصلی است که از غایت عظمت نمی‌توان به آن پی برد».

استاد خُلق و خوبی مَلَکی داشت که هر کس به گُنه آن پی می‌بُرد مجذوبش می‌شد. تندی او با ناراستی‌ها و دورویی‌ها و کج‌فهمی‌ها بود. افراد ساده‌دل و بی‌پیرایه و مظلوم را دوستان خود می‌شمرد. از جمله آنان باغبان پیری بود که او را حاج محمد می‌خواندند و او را در مرگ استاد بارها گریان دیده بودند؛ دیگری رُفتگر محله بود که، یک روز پس از درگذشت استاد، در کنار پیاده‌رو، در حالی که سر بر درختی گذاشته بود، می‌گریست و می‌گفت: «من یتیم شدم».

استاد من، در همه جهات زندگی، از ابتدال گریزان بود. از تحجّر و جمود فکری بیگانه بود. با تأمل و تعمق در امور، به هفت بطن مسائل پی می‌بُرد و فریب هیچ‌گونه تزویر و ریائی را نمی‌خورد. مصلحت‌اندیشی‌ها را فدای حق‌گویی و حقیقت‌طلبی می‌کرد و زرها در ترازوها و زورها در بازوها هرگز نتوانست آزادگی و وارستگی او را خدشه‌دار کند.

ادب ملازم گفتار و رفتارش بود. طی حدود چهل سال شاگردی در محضرش، کلامی خارج از دایره ادب و نزاکت و حرکتی برخلاف آن از استادم نه شنیدم و نه دیدم. روزی فرمودند چه خوب است این شعر مولانا را بر سر در دانشکده ادبیات بنویسند:

از خدا خواهیم توفیقِ ادب      بی‌ادب محروم ماند از لطفِ رب

محضر درس استاد با از آن همه استادان دیگر تفاوت داشت. مدت آن نامعین بود و گاهی به سه ساعت هم می‌رسید. احاطه همه‌جانبه بر مطلب، قدرت بیان و بهره‌گیری او از علم و اطلاع وسیع در حول و حوش موضوع درس اغلب دانشجویان را مبهور می‌ساخت. محفل درس استاد و، بیش از همه، درس حافظ شورانگیز، جدی و، در عین حال، پرنشاط بود. در اثنای درس، چون دریا می‌خروشید و چون آبشار جاری می‌شد. می‌خواست عمل به این بیت حافظ را شعار زندگی کنیم:

چو غنچه گرچه فروبستگی است کارِ جهان      تو همچو بادِ بهاری گره‌گشا می‌باش

سوی ساعت درس، بارها پیش می آمد که مدتی دراز درباره مولانا و حکمت مولانا سخن گوید. معمولاً بیت یا ابیاتی از مثنوی یا غزلیات شمس را مطرح می کرد و درباره اش سخن می گفت. این دو بیت را از شگفتی های احوال مولانا می دانست و زمزمه می کرد:

ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم      چون شمع به پروانه مظلوم رسیدیم  
یک حمله مردانه مستانه بکردیم      از علم گذشتیم و به معلوم رسیدیم

استاد من از استادان خود با حرمت تمام یاد می کرد. شاگرد استادان بی بدیلی چون ملک الشعراء بهار، بدیع الزمان فروزانفر، احمد بهمنیار، ابراهیم پورداود، سعید نفیسی، جلال همائی، مدرس رضوی، و فاضل تونی بود؛ بیش از همه خود را مدیون استاد بدیع الزمان فروزانفر می دانست و درباره ایشان می فرمود: «استاد بدیع الزمان حافظه تقریباً بی نظیر و، بالاتر از آن، حوصله دریائی در خواندن و، مهم تر از آنها، قوه استنباط و اجتهاد و تشخیص سره از ناسره و عمیق از سطحی با اتکا به معلومات وسیع و کم نظیر خود داشت».

استاد من عاشق ایران بود و حفظ وحدت و یکپارچگی آن بزرگ ترین دغدغه او در زندگی دنیوی بود. هر آنچه آن را خدشه دار می کرد موجب ملال و اندوه عمیقش می شد. عشق به وصال معبود ازلی نهایت آمال او در حیات معنوی بود. استاد عشق را وسیله پرواز برای پیوستن به حق می دانست. در این باره فرموده است<sup>۱</sup>:

عشق ... در برابر عقل مثل بال و پر نیرومند عقابان و مرغان تیزپرواز نسبت به کسی است که برای آنکه دستش به زلف حجره اش برسد باید یا پای چوبین به پای خود ببندد یا از کرسی و نردبانی استفاده کند؛ یعنی عشق نه تنها فطری است بلکه پادشاه ملک فطریات است. ولی عشق اولاً نصیب هر کس و ناکس نمی شود؛ ثانیاً به نظر می رسد امتیازی موهوب و عنایتی از سوی اصل بزرگ ما باشد. از سوی دیگر، در طبقه بندی وسیع ادراکات، ظاهراً می توان، به ترتیب، ادراکات تجربی و طبیعی جسمانی سپس خرد طبق تعریف اول<sup>۲</sup>؛ توجه به موهوب؛ یافتن مسئله و گنجی گم شده و دنبال آن گشتن؛ و، بر حسب استعدادهای متفاوت، به ندرت، مجنون وار لیلی را یافتن و جمال او را از دور دیدن سپس آن لیلی را، که دسترسی

(۱) به نقل از یادداشتی که، هفت هشت ماه قبل، از افادات شفاهی استاد برداشتم.

(۲) در تعریف عقل، استاد آن را به دو نوع تقسیم می کرد: خرد تجربی یا استدلالی، خرد برین یا، به عبارت صحیح تر و دقیق تر، خرد بر بسته و خرد بر رسته، به تعبیر مولانا. مراد از «تعریف اول» خرد تجربی یا استدلالی است.

به او نداریم، دوست داشتن و در درون و بیرون وجود خود به دنبال او دیدن و، آخرین مرتبه این پویائی اگر از نوع کامل آن باشد، به گنج گم شده واحد و منحصر به فرد، که در حقیقت گم شده حقیقی ما و هدف نهائی از کز و فز میدان زندگی است، پی بردن؛ که این تلاش و پویائی اخیر را عشق می نامیم. بنابراین، در مواردی که عشق را والاتر از عقل و آخرین پایگاه سلوک دانسته اند، باید توجه داشته باشیم که عشق از دیدن یا یافتن تصویر و تمثال راستین هدف بزرگ از آفرینش انسان یا معشوق اصلی - البتّه به اجمال و ابهام، که همین اجمال و ابهام آتش پویائی را تیزتر می کند - پدید می آید و، در واقع، وسیله است نه هدف. تکیه ما بر روی این مسئله اخیر صرفاً برای آن بود که اغلب مفسران و صاحب نظران و عارفان همین عشق را آخرین مرحله فرض کرده اند. در حالی که توجه به آن گنج گم شده اولین مرحله و کوشش برای رسیدن به آن دومین مرحله است و عشق والاترین پایگاه همین کوشش و تلاش و وسیله پرواز برای پیوستن به معشوق است که عمدتاً و غالباً در این جهان و با وجود جسمانی ما حاصل نمی شود ولی می تواند چنان ما را ذوب کند تا پیش از پیوستن به او، که نمی دانیم چگونه خواهد بود، نه تنها خود شعله ور شویم بلکه آتش در همه آفاق بزنیم، چنان که عاشقان بزرگ به این مرتبه رسیده اند.

در آخرین سخنان استاد، نام حضرت علی علیه السلام و مولانا را بارها شنیدم. استاد شعری نیز با ردیف «... را از علی آموختم» سروده است که چند بیتي از آن را نقل می کنم و به سخن حسن ختام می بخشم:

رمز تسلیم و رضا را از علی آموختم	تیره دل بودم صفا را از علی آموختم
... بیم و امیدم بهشت و دوزخ موعود بود	توبه زین بیع و شری را از علی آموختم
... تابش انوار آن حُسن الجزا دیدم به عشق	رستن از سوء القضا را از علی آموختم
... آب صافی خون شد از آه علی در چاه ژرف	معجز آه و دعیا را از علی آموختم
«ذوالفقار اندر کف و بخشیدن جان عدو	چون نهد بهر خدا» را از علی آموختم

□

پرتال جامع علوم انسانی